

تقوی دانش آموزان

..... میلاد پیامبر اسلام(ص) و میلاد امام صادق(ع)

از هشت تا سیزدهم اسفند امسال، در کشور ما هفته‌ی «وحدت» است. در این هفته، همه‌ی مسلمانان جهان، بیشتر از قبل به برابری و برادری فکر می‌کنند. این هفته پر از جشن و شادی است؛ زیرا حضرت محمد (ص) در یکی از روزهای این هفته به دنیا آمده‌اند. در مذهب شیعه، تولد پیامبر(ص) را هفدهم ربیع‌الاول می‌دانند. اما برادران و خواهران «سنّی» اعتقاد دارند که ایشان در دوازدهم همین ماه به دنیا آمده‌اند. به خاطر همین فاصله‌ی بین این روزها را هفته‌ی وحدت نامیده‌ایم. هفدهم ربیع‌الاول، روز «اخلاق و مهرورزی» هم نامگذاری شده است. این روز به ما یادآوری می‌کند در اخلاق خوش، پیرو پیامبر اسلام(ص) باشیم. امام صادق(ع) در سال ۸۳ هجری متولد شدند. از مهم‌ترین توصیه‌های ایشان به ما، اهمیت دادن به نماز است.

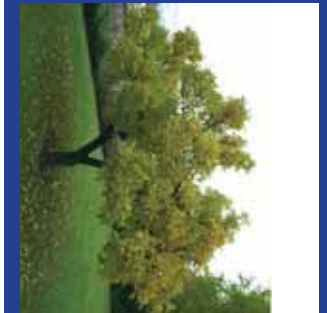
۱۳



..... روز درخت کاری

«درخت‌ها ریه‌های زمین‌اند»... شاید تو هم این جمله را شنیده باشی... ما آدم‌ها دو ریه داریم که اگر نباشند، نمی‌توانیم نفس بکشیم. اگر آن‌ها نباشند، اکسیژن در رگ‌های ما جریان پیدا نمی‌کند. درخت‌ها هم ریه‌های جهان‌اند. دی‌اکسید کربن را می‌گیرند و اکسیژن تولید می‌کنند. اگر همه‌ی درخت‌ها بمیرند، دیگر اکسیژنی وجود ندارد. ما باید به جای درخت‌هایی که به هر دلیل قطع می‌شوند، درخت بکاریم. البته درخت‌های فایده‌های فراوان دیگری هم برای ما دارد. در فرهنگ دینی ما، به درخت اهمیت زیادی داده شده است.

۱۴



..... تولد پروین اعتصامی

هر وقت حرم حضرت معصومه(س) می‌روید، مقبره‌ی «پروین اعتصامی» را هم آن‌جا می‌بینید. پروین اعتصامی، شناخته شده‌ترین زن شاعر در ایران است. پروین در شعرهایش به مشکلات مردم جامعه می‌پردازد. بیشتر شعرهای او به صورت گفت‌وگو سروده شده‌اند. پروین اعتصامی زبان‌های انگلیسی و عربی را هم می‌دانست. او در شعرهایش از زبان اشیا و حیوانات حرف می‌زد.

۱۵



ترگس الهیاری
وحید پورافتخاری

ماهی قرمز



شاید معازدهای محل شما هم پر شده‌اند از ماهی قرمز... این آبرزی کوچک‌وست‌اشتنی، سفرهی هفت‌سین ما را پر از شادی و آرامش می‌کند. هر سال، برای سفرهی هفت‌سین، ماهی قرمز می‌خریم. اما گاهی ماهی‌مان می‌میرد! ... امسال آقای «عبدالرضا باقری» از انجمن حمایت از حیوانات، به کمک ما آمده‌اند.

ماهی قرمز از کجا آمده است؟

ماهی قرمز کوچک یا «ماهی طلائی» از خانواده‌ی «کیور ماهیان» است. این ماهی ابتدا در کشورهای چین و ژاپن زندگی می‌کرد؛ اما امروزه در بیشتر کشورهای دنیا وجود دارد.

چگونه دانا را

غذای ماهی قرمز

این ماهی در استخرهای پرورش ماهی، تولید می‌شود. او در شرایط مناسب می‌تواند دو تا سه هفته بدون غذا زندگی کند. ماهی قرمز «همه‌چیزخوار» است: حشره‌های آبی، ماهی‌های کوچک و گیاهان سبز.... البته ماهی قرمز در آکواریوم یا تنگ باید با غذای مخصوص تغذیه شود. ساده‌ترین غذا برای او، قطعه‌ی کوچکی از گوشت خام است که خوب شسته و خونابه‌ی آن گرفته شده باشد.



تنگ ماهی

ماهی‌ها به اکسیژن احتیاج دارند. سعی کنید از ظرف‌های کوچک یا تنگ‌هایی که دهانه‌ی بسته دارند، استفاده نکنید. می‌توانید با صدف و ماسه، کف تنگ را تزئین کنید تا طبیعی‌تر به نظر بیاید.

عوض کردن آب تنگ

برای عوض کردن آب تنگ، آب را ناگهان عوض نکنید؛ بلکه با آرامش، نیمی از آب ظرف را خالی و کم‌کم آب تمیز را اضافه کنید. بهتر است آب خیلی سرد یا گرم نباشد. آب شیر را از یک روز قبل نگه دارید تا «کلر» آن خارج شود. بعد آن را در تنگ بریزید.



سلامتی ماهی

گاهی ضربه‌ای به تنگ می‌زنید تا با ماهی بازی کنید این کار باعث بیماری ماهی می‌شود. هرگونه دست‌کاری ماهی و یا جابه‌جا کردن غلط آن، باعث ترس او می‌شود. بعد فلس‌هایش می‌ریزد، بی‌اشتها و بی‌حال می‌شود و می‌میرد. دست زدن به ماهی برای ماهی خطرناک است، البته برای شما هم خطرناک است! چون باعث انتقال بیماری‌هایی می‌شود. اگر به ماهی دست زدید، دست‌هایتان را کاملاً با آب و صابون بشوید.



برغاله شروع کرد به مع‌مع کردن. چوپان صدایش را شنید و بدو بدو آمد. بعد هم کتک مفصلی به خرس زد. خرس به زحمت از دست چوپان فرار کرد. رفت و رفت تا به دو قوچ رسید. با خودش گفت: «باید یکی از این‌ها را بگیرم و بخورم»

بنابراین آقا خرسه، قوچ‌ها را صدا زد. قوچ‌ها که خودشان را در چنگ خرس اسیر دیدند، نقشه‌ای کشیدند. بعد به طرف خرس رفتند و گفتند: «با اجازتی خرس بزرگ، ما با هم شاخ می‌اندازیم. هر کدام از ما که برنده شد، افتخار پیدا

روزی، روزگاری، خرسی در خواب دید که سه لقمه‌ی چرب و لذیذ نصیبش شده‌است. صبح به امید تعبیر خوابش به راه افتاد. از دور بزغاله‌ای را دید و به طرفش رفت. بزغاله وقتی خرس را دید، خودش را بناخت و به پیشواز او رفت؛ تعظیمی کرد و گفت: «سلام ... من شما را می‌شناسم»

خرس گفت: «تو مرا می‌شناسی؟ ... از کجای؟»

بزغاله گفت: «البته ... همه پدر شما را می‌شناسند. مخصوصاً من که آواز خوان ایشان بوده‌ام»

خرس گفت: «پس یک دهن آواز بخوان!»



سه لقمه‌ی چرب

افسانه‌ای از کهنکلیوه و بویراحمد
به روایت سرور پوریا
تصویرگر: علی عامکن



شتر گفت: «سلام علیکم خرس بزرگ ... شما خوبید؟»

پارسال دوست، امسال آشنا!»

خرس گفت: «تو مرا از کجا می‌شناسی؟»

شتر گفت: «کیه که شما را نشناسد؟ ... مخصوصاً من که

نامه‌رسان مخصوص پدر شما بودهام. الان هم برای شما یک

نامه آورده‌ام که باید بخوانید!»

خرس گفت: «کو پیغام؟»

شتر گفت: «کف پایم نوشته، بفرما بخوان!»

خرس خم شد تا کف پای شتر را بخواند. یکهو شتر محکم

پایش را به سینهایش کوبید و خرس را چند قدم آن طرف‌تر

به زمین انداخت. خرسه بی‌هوش شد. نزدیک غروب که به

هوش آمد، فهمید که عقل و هوشش از بقیه کمتر است!

می‌کند که اول خورده شود!»

خلاصه، خرس داور شد و هر کدام از قوچ‌ها، پنجاه قدم

عقب رفتند. آن‌وقت، یک دفعه آمدند جلو و به جای این‌که

به هم شاخ بزنند از چپ و راست به پهلوهای خرس شاخ

زدند. خرس از حال رفت. وقتی به هوش آمد، از قوچ‌ها

خبری نبود. خرسه دو ساعتی زیر درخت خوابید. بعد باز

بلند شد راه افتاد.

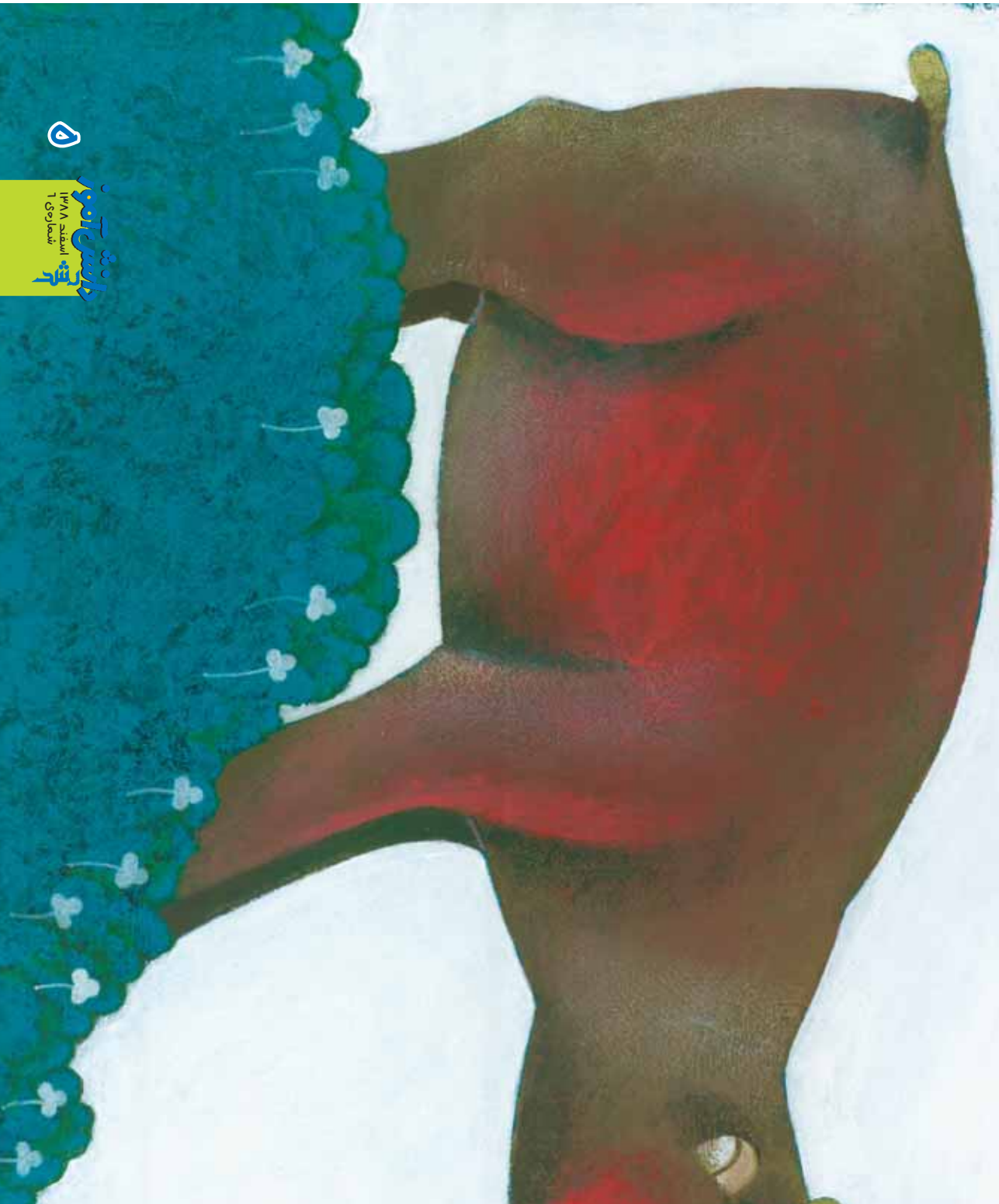
رفت و رفت تا از دور شتری دید. با خودش گفت: «این

از آن‌ها بهتر است: هم چرب است و هم گوشت زیادی

دارد!»

بعد صدازد: «آهای ... شتر! صبر کن که در خواب دیده‌ام

تو خوراک منی!»



پدر بزرگ

نقی سلیمانی

تصویرگر: علی محمدی



محمد دیگر با پچه‌ها بازی نمی کرد. روزها گوشه‌های می‌نشست. پچه‌ها که برای بازی صدایش می کردند، می‌گفت: «من نمی‌توانم با شما بازی کنم.»

مرگ مادر او را غمگین کرده بود. قوم و خویش‌ها می‌دیدند که روزبه‌روز لاغرتر می‌شود. با این همه، پیش پدر بزرگ، دیگر احساس غریبی نمی کرد.

حالا مکه شهر آمانی برای محمد بود. محمد زندگی را در کنار عبدالمطلب (بزرگ قبیله‌ی قریش) دوباره از سر گرفت. پدر بزرگ محمد را دوست می‌داشت. سعی می‌کرد جای خالی مادر و پدر را برای او پُر کند. او غذا نمی‌خورد مگر آن‌که «محمد» را در کنار خود می‌دید.

هر روز صبح، پدر بزرگ روی فرش مخصوص خودش، کنار کعبه می‌نشست. مردم دور او جمع می‌شدند. آن وقت درباره‌ی کارها با بزرگ قبیله گفت‌وگو می‌کردند. کسی غیر از او حق نداشت روی آن فرش بنشیند؛ اما وقتی محمد شش‌ساله می‌آمد؛ اجازه داشت روی فرش پدر بزرگ بنشیند.

پدر بزرگ بر سر و گردن او دست می‌کشید و او را می‌بوسید.

محمد به چشم هر بیننده‌ای، با وقار و دوست‌داشتنی می‌آمد. در دل‌ها جا گرفته بود. عزیز بود. محمد، هرگز



دروغ نمی گفت، حرف بد و زشتی از او شنیده نمی شد. خشن و تندخو نبود. عیب جو نبود. همیشه خوش رو و خوش خو و نرم بود. پُر حرفی نمی کرد. حرف های بی فایده نمی زد. سخن کسی را قطع نمی کرد. همه ی قبیله او را به ادب و پاکیزگی می شناختند.



به این ترتیب، محمد به هفت سالگی رسید. حالا دیگر قد کشیده بود. پوستی سفید و سرخ داشت. چشمانش درشت و سیاه بود. چهره اش زیر موی صاف و نرمش، حالتی پُر جاذبه داشت. همیشه با آن نگاه پاکیزه اش، بر روی دیگران، اثر آرامش بخشی می گذاشت.

به زودی، روزهای حج فرا رسید. در این روزها، سیل جمعیت در مکه حرکت می کرد. محمد گاهی روی بندی می ایستاد و مردم را تماشا می کرد. کار پدر بزرگ در این روزها خیلی زیاد بود. حتی محمد هم که هفت سال بیشتر نداشت، کمکش می کرد.



رضی هیرمندی کیست؟

رضی هیرمندی در سال ۱۳۲۶ در سینستان و بلوچستان به دنیا آمد. او هم معلم بوده است و هم استاد دانشگاه. حالا که بازتثمتنه شده، فقط برای بچه‌ها کار می‌کنه. او برای ترجمه، کتاب‌ها را با دقت انتخاب می‌کنه. بعد هم کلمه‌های فارسی را با سلیقه و حوصله کنار هم می‌چیند.

کدام کتاب‌های خودتان را بیشتر دوست

دارید؟

درخت بختبند، لافکادیو، خوابت نمی‌برد خرس کوچولو... و فانوسی که می‌تواند شب را روشن کند.

از اسباب‌بازی‌های دوران کودکتان بگویند.

کدام را از همه بیشتر دوست داشتید؟

ماشینم را از همه بیشتر دوست داشتم. علتش هم این بود که خودم درستش کرده بودم. یک ماشین گلی درست کرده بودم. حتی اتاقک راننده هم داشت. معمولاً هم کامیون درست می‌کردم.

دوستی را برای بچه‌ها تعریف کنید.

دوستی چیزی است که به‌نظر من در حساب و کتاب نمی‌گنجد. دوست کسی است که اصلاً احتیاج نیست به او بگویند چه می‌خواهید. کسی است که وقتی خوش حالید، دلان می‌خواهد به او خبر بدهید. او اولین کسی است که می‌خواهد غم شما را از بین ببرد.

خودتان را در یازده‌سالگی تعریف کنید.

در روستا زندگی می‌کردم و کمبودهایی داشتم. البته نمی‌دانستم که خیلی چیزها را ندارم. فقیر بودم؛ اما ناراحت نبودم.

مطالعتان در یازده‌سالگی چه‌گونه بود؟

من شب‌ها برای پدرم قصه می‌گفتم. او می‌گفت رضی بیا براین قصه بخوان. قصه‌های هزارویک شب را می‌خواندم.

قرار است برویم خانمی آقای رضی هیرمندی؛ یعنی مترجم خوب و با سلیقه‌ی خیلی از کتاب‌هایی که تو می‌خوانی. راه را نه من بلدم و نه راننده... عکاس مجله کمی از راه را بلد است. کمی دیر می‌رسیم. خانه‌شان روی کوه است. یک عالم هم گل و گیاه دارد. مرد مهربانی که یک عالم گل و گلدان دارد و یک عالم کتاب.

چه کتاب‌هایی را برای ترجمه

انتخاب می‌کنید؟

کتاب باید برای بچه‌ها قابل درک باشد و از آن لذت ببرند. مسائل آموزشی و جنبه‌ی سرگرمی هم مهم است. اول جلد کتاب و خلاصه‌ی آن را می‌بینم. بعد آن را کامل می‌خوانم. انتخاب کتاب برای بچه‌ها، مثل انتخاب گل برای بهترین دوست است.

بچه‌ها از کی می‌توانند زبان خارجی

یاد بگیرند؟

از حدود شش‌سالگی می‌شود آموختن زبان را شروع کرد.

پسری که برای پدرش قصه می‌گفت

گفت‌وگو: مژگان بابامرندی
عکاس: اعظم لاریجانی



با چه روشی به دنیای کودکی برمی‌گردید تا

بنویسید و ترجمه کنید؟

من نه برای گذشته ترجمه می‌کنم و نه برای آینده، بلکه برای بچه‌های امروز کار می‌کنم.

عادات‌های شما موقع نوشتن چیست؟

روز کار می‌کنم، مثل گل‌های آفتابگردان به آفتاب نگاه می‌کنم! ساعت چهارونیم تا پنج‌ونیم صبح بیدار می‌شوم. ورزش می‌کنم و صبحانه می‌خورم. نا چایی که انرژی داشته باشم کار می‌کنم. شب‌ها اخبار نگاه می‌کنم و چیزهای سبک می‌خوانم.

و حرفی برای بچه‌ها اگر دارید... شاد باشید.



قشنگ زربین دماغ نوک نیز



شهرام شفیعی

جایزه می‌گیرید»

آن شب مادرم فقط گریه می‌کرد. بنابراین، به جای این‌که فرم مشخصات را با خودکار پر کند، با اشک خیمش کرد. افسر نگهبان یک فرم دیگر به او داد و گفت: «اگر توفیحات بیشتری دارید، بفرمایید این یکی را هم خیس کنید!»

پادشاه گفت: «آقای افسر نگهبان، بگذارید خودم بگویم ... ما کیسوی دوغمان را گم کرده‌ایم ... نشانی‌اش هم این است که این کیسوی دوغ، توی دست یک دختر لافر مردنی و کک‌مکی است.»

افسر نگهبان گفت: «بالاخره کسی این برگه را پر می‌کند یا نه؟»

پادشاه گفت: «بگذارید ببینم این‌جا چی نوشته ... فد ... رنگ چشمه‌ها؟! ... آقا هیچ‌کس رنگ چشم‌های این بچه را نمی‌داند ... چون همیشه توی صف دوغ است و کسی نمی‌بیندش.»

بعد از این حرف‌ها، من برگه را گرفتم و هرچه دربار روی خواهرم می‌دانستیم، تویش نوشتم. آقای افسر نگهبان هم به عنوان جایزه، اجازه داد روی یک صندلی نزدیک‌تر بنشینیم تا به سلاح کمربندش نگاه کنم.

می‌خواهم داستان روزی را برایتان تعریف کنم که خواهر هفت ساله‌ام با یک کیسوی دوغ گم‌شده ... یعنی به خاطر حرف‌های ناراحت‌کننده‌ی پادشاه، درباری دماغش، خودش را ناپدید کرد. این داستانی است سر اسر جدایی، اشک و تاریکی ... البته فقط در چند خطش!

اگر کمی صبر کنید، همچنین را برایتان می‌گویم، اما فعلاً داستانم را از رفتن به کلاتری شروع می‌کنم. جایی که تفنگ، دست‌بند، دزد و یک عالمه نوشته‌های یادگاری روی دیوارهایش دارد ...

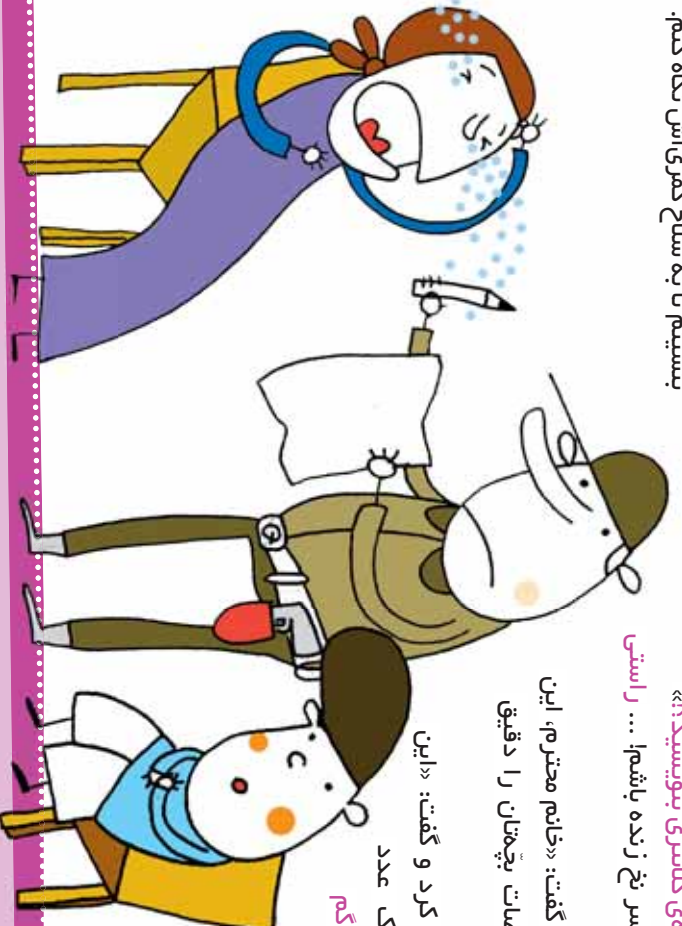
بله ... من و پادشاه و مادرم برای پیدا کردن بابونه به کلاتری رفتیم. افسر نگهبان به من گفت: «تو دیگر چرا آمده‌ای این‌جا؟ ... جناب‌عالی را آورده‌اند این‌جا که یک انشا درباره‌ی کلاتری بنویسید؟!»

گفتم: «شاید من یک سر نخ زنده باشم! ... راستی سرخ یعنی چی؟!»

افسر نگهبان به مادرم گفت: «خانم محترم، این برگه را بگیرید و مشخصات بچتان را دقیق تویش بنویسید.»

پادشاه نگاهی به برگه کرد و گفت: «این همه سوال به خاطر یک عدد بچه‌ها؟! ... ما فقط یک بچه گم کرده‌ایم جناب سروان!»

افسر نگهبان گفت: «اگر به همی سوال‌ها درست جواب دهید، یک بچه‌ی دیگر هم





- ضب پسر جان، حالا بگو میدانی خواهرت کجاست؟

من یک منحنی دیگر جلو رفتم و گفتم: «هممی بدبختی‌ها به خاطر این است که خواهرم دماغ نوکتیزی دارد. دخترها خیلی به دماغشان اهمیت میدهند. همان قدر که شما به سلاح کمربانیان اهمیت میدهید ... وقتی می‌خواهیم خواهر کوچولویمان را صدا بزنیم، باید فقط اسم خودش را بگوییم؛ نه اسمی را که برای دماغش انتخاب کرده‌ایم ... حتی اگر آن دماغ ما را یاد بعضی از وسایل خطرناک آشپزخانه می‌اندازد ... زن عمویم همیشه می‌گوید نام‌گذاری دیگران بر اساس اعضای بدنشان، هیچ اشکالی ندارد؛ به این شرط که ما دوباره مثل اجدادمان، برویم و روی درخت‌ها زندگی کنیم! ... با شلوارهایی که از پیرهای رنگی پرنندگان درست شده است!»

پادشاه به افسر نگهبان گفت: «این بچه خیلی حرف می‌زند. یک شب این‌جا زندانی‌اش کنید. به خرج خودم!» افسر نگهبان از جایش بلند شد و به مادرش گفت: «املاً نگران نباشید. همین امشب دخترتان را می‌بینید. جای دوری نرفته ... هممی کمد دیواری‌ها را خوب بگردید. شاید هم این پسر زرنگ بگوید کدام کمد دیواری!»
من گفتم: «از کجا فهمیدید بابونه توی کمد دیواری طبقه دوم، پشت سبج لباس چرک‌ها قایم شده؟!»
افسر نگهبان گفت: «تخصص ما پیدا کردن بچه‌های گم شده، توی کمد دیواری‌هاست!»

توی راه، پادشاه سیگاری روشن کرد و به هممی کمد دیواری‌های دنیا فحش داد. اما کمد دیواری‌ها هیچ گناهی نداشتند ... چیزهایی که من به افسر نگهبان گفته بودم، راست بود. دماغ بابونه، نوک تیز و هیجان‌انگیز بود. پادشاه نمی‌توانست در برابر این هیجان مقاومت کند ... اما من یاد گرفته بودم که بابونه را با اسم خودش صدا بزنم. یعنی هیچ حرفی از دماغش به میان نمی‌آوردم ... برای موفقیت در این کار، آدم باید بتواند هر بار، شکل دماغ مورد نظر را فراموش کند. باید نفس‌های عمیقی

بکشید. دست‌هایتان را هم خیلی شل در دو طرف بدن آویزان کنید. البته کمی سخت است و تمرکز فراوانی هم می‌خواهد. اما اگر تمرین کافی داشته باشید، حتماً می‌توانید.

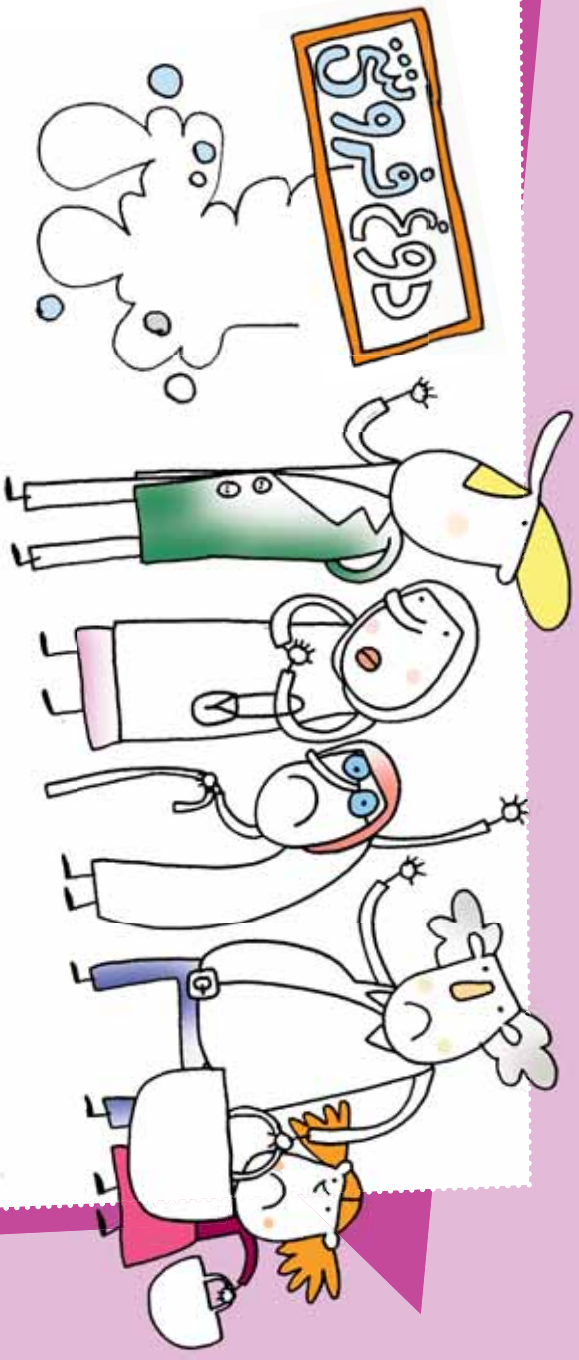
قدرت تمرکز عموجان پادشاه، ضعیف بود. به‌ظاهر همین، بابونه را «دم باریک» صدا می‌زد. دم باریک، وسیله‌ای شبیه «انبر دست» است و در سیم‌کشی ساختمان به کار می‌رود. اما خواهر من، هیچ‌وقت در سیم‌کشی ساختمان به کار نرفته است.

بابونه هفت سال سن داشت و مثل مارمولک لاغر بود. چیزی نمی‌خورد مگر چیزهایی که بشود خرت‌خرت با نی بالا کشید. (هر وقت پادشاه او را می‌دید، به مخترع نی فحش می‌داد.) قیافه‌ی این دختر واقعاً آدم را غمخوار می‌کرد. صورتش مثل بچه‌ای بود که همین الان، آمبول یا کتک خورده باشد. اما همیشه ساکت، بی‌حرف و موز بود.

مثل قاچاقچی‌های خاویار!
این دختر هر جا که بود، یک گوشه می‌ایستاد، دود تا دستش را نزدیک زانوهایش مشت می‌کرد و زل می‌زد به آدم. از این کار هم هیچ منظور خاصی نداشت. عنتش فقط، عادت به ایستادن در صف دوع بود!



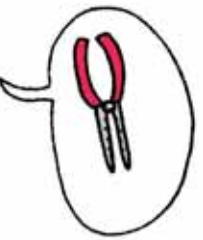
تصویرگر: ندا عظیمی



دوباره ته صف می‌ایستاد ... اگر می‌خواستید با او حرف بزنید، امکان نداشت جوابتان را بدهد. مگر این‌که اولش قیمت دوغ را می‌پرسیدید.

ما، در کتاب تاریخ خوانده‌ایم که قرن‌ها قبل، هیچ مافی در جزیره‌ی بتریت‌ها وجود نداشته است. مردم از این‌که می‌توانستند هر چیزی را بدون صف بخزند، پاک حوصله‌شان سر رفته بود. پولدارها گاهی به سفر خارجی می‌رفتند تا بتوانند در کشورهای دیگر توی صف بایستند. کم‌کم نمایندگان مجلس به فکر افتادند. آن‌ها «دوغ» را برای درست کردن صف‌ها انتخاب کردند. فردا صبح، همهی مردم شهر، برای خریدن دوغ به مغازه‌ها حمله کردند. از آن به بعد دوغ در جزیره‌ی بتریت‌ها کم‌یاب شد. قیمتش هم هر روز بالا و پایین رفت.

حالا دوباره بریم سراغ بابونه ... او هم یکی از آن دخترهایی شد که دوغ خریدن را از هر چیزی مهم‌تر میدانند. هرکس او را میدید، فوراً می‌گفت: «بابونه ... دوغ چنده؟»



بابونه با جواب دادن به این سؤال احساس غرور می‌کرد. البته فقط جواب همین یک سؤال را میدانست. اگر چیز دیگری از او می‌پرسیدند، کمی نگاه می‌کرد، یک خرده از آب میوه‌ی غیر طبیعی‌اش را با تی می‌خورد و میرفت. او یک پیرزن بجنس هفت ساله بود! من همیشه به زن عمو می‌گفتم: «وقتی بابونه بزرگ‌تر

دختر بچه‌ها برای ایستادن و زل زدن به دیگران، پنج حالت دارند. حالی که بابونه داشت، شماری پنج بود. به این طرز ایستادن می‌گویند: «حالت ایستادن دختر زنبیل به دست در صف دوغ!»

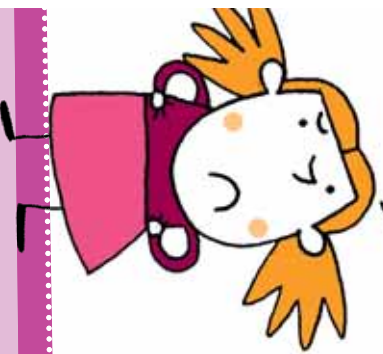
حالا باید کمی برگردیم به عقب. وقتی بابونه پنج سالمه بود، یک روز پادشاه صدایش زد. او هووی دم باریک ... بیا این پول را بگیر و برو دوغ بخر!

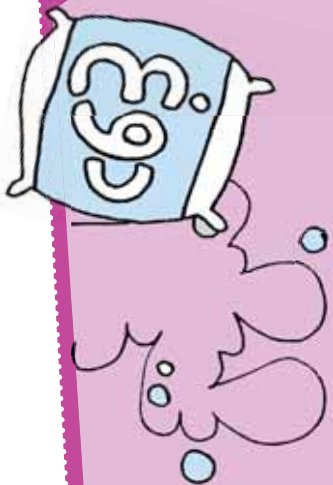
بابونه پول و زنبیل به دست، از کاخ بیرون رفت. با پای لاغر و کفش‌های سورتی‌اش، چند قدم توی پیاده‌رو پال رفت. جلو سوپر مارکت، صف درازی دید. البته او در تمام عمرش هیچ صفی ندیده بود. اما بر اساس تجربه، صاف رفت و ته صف ایستاد.

بابونه بعد از یک ساعت، با موهای به هم ریخته و سورت چنگ خورده به کاخ برگشت، پادشاه کیسه‌ی دوغ را از او گرفت. آن را پال آورد و شلپ‌شلپ تکان داد. این موفقیت بزرگی برای پادشاه بود. حالا دیگر بابونه هر روز توی صف بود. دیگر وقت نداشت روی لانگی مرغ‌ها نقاشی بکشد.

- خب دم باریک ... بگو ببینم امروز دوغ چنده؟! بابونه با معصومیت به سؤال پادشاه جواب داد. اما از همان لحظه، ایستادن توی صف دوغ، مهم‌ترین مسأله‌ی زندگی‌اش شد. از آن به بعد هر کس از کنارش رد می‌شد، از او می‌پرسید: «امروز دوغ چنده؟!»

کم‌کم بابونه نقاشی و عروسک‌بازی را کنار گذاشت. دو طرف لب‌هایش شیشه آدم‌های خمیس و بجنس به طرف پایین خم شد. مثل یک تیشمی قندشکن کهنه، خطرناک و ساکت بود. روزی چند بار دوغ می‌خرد و



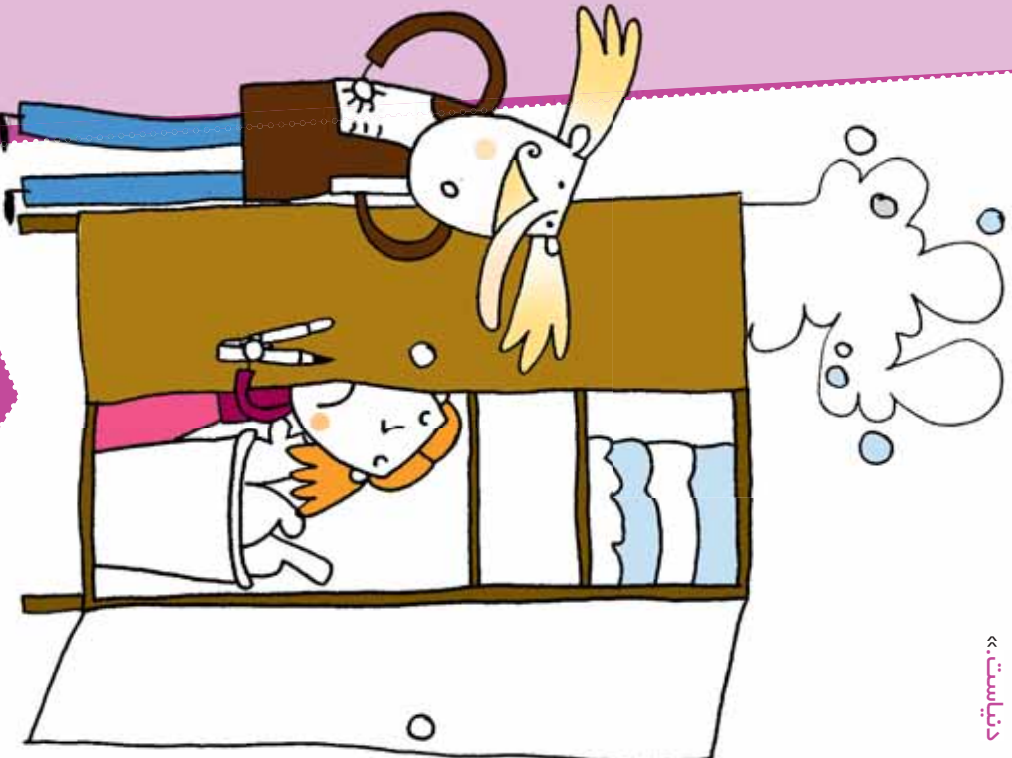


شود و بفهمد دَم باریک چه شکلی است،
چه کار می‌کند؟»

هن و هن را شروع کرد. وقتی زن‌عمو هن و هن می‌کند، همه چیز رو به راه است. بابونه مثل یک خانم کامل، اما کُرک گرفته و خسته، از توی کمد دیواری بیرون آمد. توی دستش یک مشت مازیک و محاد رنگی و یک چراغ قوه بود. من چراغ قوه را گرفتم و داخل کمد دیواری را نگاه کردم. تمام دیوارهای کمد دیواری پر از نقاشی بود.

پادشاه گفت: «مگفتی دوغ چنده؟»

بابونه گفت: «نمی‌دانم، دو روز است نرفتمه دوغ پخرم، بعد دَم باریک پادشاه را به او داد و گفت: «دیگر به من نگویند دَم باریک. دماغ من، قشنگ‌ترین دماغ نوکتیز دنیاست.»



زن عمو که یک زن چاق و باتجربه است، روی صندلی می‌نشست و هن و هن می‌کرد. بعد می‌گفت: «بابونه یک روز در جعبه ابزار پادشاه را باز می‌کند و توی آن اشک می‌ریزد ... چون که برای اولین بار فرصت پیدا می‌کند یک دَم باریک را از نزدیک ببیند... بعد می‌رود و چند ساعت توی کمد دیواری مخفی می‌شود ... بابونه وقتی از کمد دیواری بیرون بیاید، دیگر بزرگ شده است.»

من گفتم: «هیچ کدام از کمد دیواری‌های خانمی ما جادویی نیستند. خودم همه‌شان را امتحان کرده‌ام.»

زن عمو با چشم‌هایی جدی و محکم به من نگاه کرد. همان‌طور که موقع پختن مریا به قابلمه نگاه می‌کند.

- اگر وقتش رسیده باشد، کمد دیواری‌ها جادویی می‌شوند ... ضمناً، موقع امتحان کردن آن‌ها نباید آشغال باهام زمیینات را توی کمد بریزی!

وقتی در کمد دیواری طبقه‌ی دوم را باز کردیم، پادشاه گفت: «دَم باریک، دوغ چنده؟»

اما هیچ جوابی از توی تاریکی کمد دیواری نیامد.

پادشاه گفت: «فکر کنم زخمه شده ... بچه‌ی ضعیفی بود. از بس که به جای غذا، آب مایون می‌خورد!»

- آهای دَم باریک ... می‌شنوی چی دارم می‌گویم؟ ... می‌پرسم دوغ چنده ... اگر صدای مرا می‌شنوی جواب بده ... دوغ چنده ... بگو دختر خوب ...

بعد از این حرف‌ها پادشاه عرق پیشانی‌اش را گرفت و سیگاری روشن کرد.

- از دست من دیگر کاری بر نمی‌آید. خانم‌جان بقیه‌اش با خودت.

زن عمو روپوش آشپزخانه‌اش را باز کرد و به کمد نزدیک شد. بدون هن و هن.

مادرم چیغ کوتاهی زد و غش کرد. از آن چیغ‌های آبرومندانه‌ی زن‌های تحصیل‌کرده ... البته زن‌هایی که بیشتر از دو ترم دانشگاه نرفتمه‌اند.

همین موقع نوری توی صورت من افتاد. زن عمو ی چاق و صبور با دیدن نور چراغ قوه، دوباره نفس کشیدن با

ورجک بازی

سید رسول میردامادی

۱. روی هر دایره، یک مهره قرار دهید. (به جز خانمی شماره یک) ... این خانم را خالی بگذارید.

۲. بازی با پرش یک مهره از روی مهره‌ی خانمی کناری و فرود آن در خانمی بعدی انجام می‌شود. با این کار، می‌توان مهره‌ی را که عبور از روی آن انجام شده، از صفحه‌ی بازی خارج کرد.

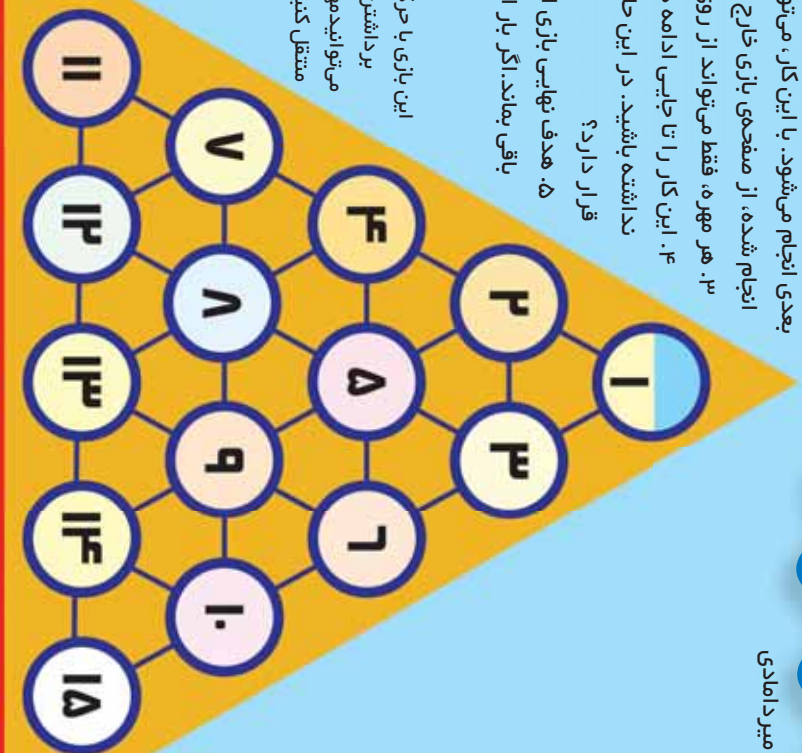
۳. هر مهره، فقط می‌تواند از روی مهره‌ی خانمی کناری بپرد.

۴. این کار را تا جایی ادامه دهید که دیگر امکان هیچ پرشی نداشته باشید. در این حالت، چند مهره روی صفحه‌ی بازی قرار دارد؟

۵. هدف نهایی بازی این است که فقط یک مهره، باقی بماند. اگر بار اول موفق نشدید، ادامه دهید.

این بازی با حرکت مهره‌ی خانمی چهاربه خانمی یک و برداشتن مهره‌ی خانمی دو آغاز می‌شود.

می‌توانید مهره‌ی خانمی شش را به خانمی یک منتقل کنید و مهره‌ی خانمی سه را بردارید.



وسایل مورد نیاز:

- ۱۴ عدد مهره
- (سکه، دکمه یا...)

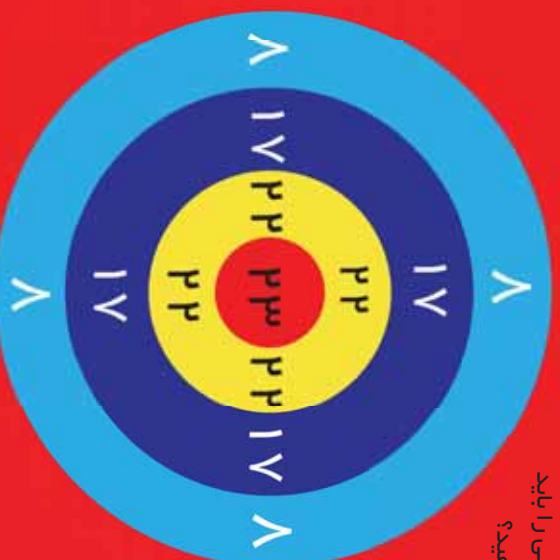


شلیک

اگر بخواهید با چهار شلیک ۵ امتیاز بگیرید.

چه شماره‌هایی را باید

هدف قرار دهید؟



- پدر و مادری پنج فرزند پسر دارند. هر یک از پسران یک خواهر دارند. خانواده‌ی آن‌ها چند نفر است؟
- سه لیوان اول خالی و سه تای بعدی پُر است. با جابه‌جایی دو لیوان، کاری کن که لیوان‌های پر و خالی یک در میان قرار بگیرند.
- ۱۳ سیب در یک ظرف داریم. می‌خواهیم آن را بین ۱۳ نفر توری تقسیم کنیم که به هر نفر یک سیب کامل برسد و یک سیب هم در ظرف باقی بماند. چه توری؟

دو بار فکر کن، یک بار بگو!



عنكبوت

جسد این عنكبوت از ۲۰ تا ۳۰ میلیون سال قبل باقی مانده است. کهریا آن را مثل یک عنكبوت زنده، سالم نگه داشته است. کهریا زمانی درست می‌شود که شیرهای درخت، سخت شود.

مقبره‌ی طلایی

۴۰ میلیون سال قبل، این حشره پا به درون شیرهای چسبناک یک درخت گذاشت. حشره آن‌جا گیر کرد. شیرهای بیشتری روی آن ریخت. پس برای همیشه گیر افتاد. این تکه «کهریا» قبر طلایی حشره شد. اگر «کهریا» را مالش بدهیم، می‌تواند تکه‌های گاه را به طرف خودش جذب کند. الکتریسیته‌ی ساکن باعث می‌شود که کهریا (گاه + ربا) این توانایی را داشته باشد.

زیست‌شناسی فلسفه‌های دنیا



قدیمی‌ترین پرنده پدید آمده در کهریا

این پرنده، قدیمی‌ترین پرنده پدید آمده در زمین است. این کبچ فسیل‌شده‌اش، ۹۰ تا ۹۳ میلیون سال عمر دارد. دانشمندان برای جلوگیری از سرفقت آن، محل نگهداری‌اش را به کسی نمی‌گویند!



گل در کهریا

این گل فسیلی هم ۲۵ میلیون سال عمر دارد.



هزارپا در کهریا

۲۰ تا ۳۰ میلیون سال از تشکیل این فسیل موکورد.

کهریای امل و تقایی

بهترین کهریا به رنگ طلایی است. کهریای قرمز، قهوه‌ای، سبز و آبی نیز وجود دارد. از کهریا برای ساخت جواهرات و مجسمه‌های تزئینی استفاده می‌شود.

کهریا وقتی ارزش زیادی دارد که یک موجود فسیل‌شده از میلیون‌ها سال قبل در آن باشد.

گاهی با پلاستیک، کهریای تقایی می‌سازند! یک راه برای تشخیص کهریای امل وجود دارد. کهریا را محکم به لباستان بمالید. کهریای واقعی بوی خوبی دارد. اما پلاستیک این بو را ندارد.



علی اکبر زین‌العابدین
تمویرگر: نجین حسین زاده

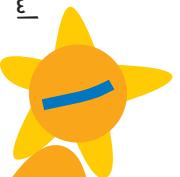
ماجراهای
تاریخی



گالیلله راست می‌گفت

آقای «گالیه» تلسکونی را که خودش ساخته، به دست گرفته است. دارد چند تا ستاره را با آن می‌بیند. ریش آقای گالیه از زیر تلسکوپ آویزان است. یک شهاب‌سنگ با سرعت به طرف زمین می‌آید. آقای گالیه می‌ترسد و کلاهش را عقب می‌کشد. سرش می‌خورد به دیوار.

آقای گالیه تنهاست. به او گفته‌اند از خاناهش بیرون نیاید. چون آقای گالیه حرف‌هایی می‌زند که بعضی‌ها خوششان نمی‌آید. پس همان بهتر که حرف‌هایش را به خودش و تلسکوپش بگوید! اگر دوست داری بدان ماجرا چیست، باید کمی به عقب برگردیم.



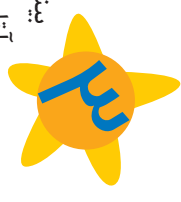


تاریخچه

«گالیله» یک دانشمند ایتالیایی

بود. او در حدود چهارصد سال پیش زندگی می کرد. گالیله وسیله‌ای اختراع کرد که با آن بشود ستاره‌ها و سیاره‌ها را به خوبی دید. به این وسیله تلسکوپ می گویند. گالیله می گفت زمین به دور خورشید می گردد؛ اما دیگران دور خورشید که خورشید به دور زمین می گردد. چون فکر می کردند هر چیزی که قدیمی‌ها گفته‌اند، درست است. گالیله از این که مردم حرف‌های غلط را تکرار می کردند، ناراحت بود و دلش می خواست که خودش همه چیز را آزمایش کند. البته پنجاه سال قبل از او دانشمندی به نام «کوپرنیک» هم گفته بود که زمین به دور خورشید می گردد.

دادگاه به خاطر این که گالیله حرف‌های جدیدی می زد، او را به زندان انداخت. اما در حدود دویمست سال بعد، همه نظر کوپرنیک و گالیله را قبول کردند.



همه‌ی مردم می گویند: اگر دو چیز را از بالای بلندی، پایین بیندازیم، آن که سنگین تر است زودتر به زمین می رسد... اما آقای گالیله این حرف را قبول ندارد. چون خودش چند بار امتحان کرده

آقای گالیله، برای این که حرفش را ثابت کند، چند تا دانشمند را می برد نزدیک یک ساختمان بلند. بعد خودش از پله‌های برج می رود بالا. یک توپ پنج کیلویی و یک توپ ده کیلویی را با هم از آن بالا ول می کند پایین. هر دو توپ، گارامبی با هم می خورند زمین. آقای گالیله ذوق می کند!

- دیدید درست می گفتم؟

اما دانشمندها می گویند: «حتماً اشتباهی پیش آمده... از قدیم گفته‌اند چیزی که سنگین تر است، زودتر پایین می آید!»



آقای گالیله همیشه یک کت بلند می پوشد. خیلی هم سیخ راه می رود... اما وقتی پشت تلسکوپ می ایستد، کمرش را کمی خم می کند. راستی چشم راست

آقای گالیله کمی تنگ شده. چون او مجبور است پشت تلسکوپ، چشمش را ریز کند. حرف‌های او همیشه برعکس حرف‌های دیگران است. همه می گویند خورشید به دور زمین می چرخد؛ اما آقای گالیله که دانشمند بزرگی است، می گوید: «نه! زمین به دور خورشید می چرخد.»

او هر شب با تلسکوپش به ستاره‌ها و سیاره‌ها نگاه می کند. عده‌ای به خاطر حرف گالیله درباره‌ی خورشید و زمین از او شکایت می کنند!





مفورا زواران حسینی

«شامپانزه» یکی از جذاب‌ترین حیوانات روی زمین برای ما انسان‌هاست؛ شاید به خاطر جذاب بودن حرکات و عکس‌العمل‌هایش.

شامپانزه‌ها زندگی اجتماعی جالبی دارند. آن‌ها به‌صورت گروهی زندگی می‌کنند. معمولا پیرترین شامپانزه‌ی نر، رئیس گروه است! همه به رئیس احترام می‌گذارند. تعداد اعضای گروه گاهی به ۶۰ شامپانزه هم می‌رسد.

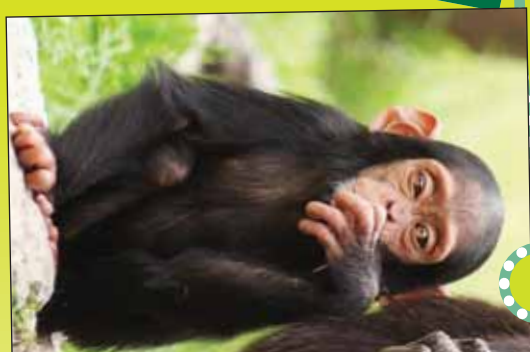
مادرهایی که اولین بچه‌شان را به دنیا می‌آورند، معمولا بسیار بی‌تجربه‌اند. آن‌ها نمی‌دانند باید با بچه‌شان چه کار کنند! اما طوطی نمی‌کشد که با نگاه کردن به کارهای مادرهای باتجربه‌تر، بچه‌داری را یاد می‌گیرند.

بچه شامپانزه‌ها پنج ماه اول زندگی‌شان را چسبیده به مادر می‌گذرانند. اما بعد از شش ماهگی، خودشان می‌توانند راه بروند. آن‌ها گاهی تا سن ۱۰ سالگی پیش مادرشان می‌مانند. مادر هم به آن‌ها، لانه‌سازی و پیداکردن غذا را می‌آموزد.

اگر یک بچه شامپانزه یتیم بشود، یکی از خواهرهای مادرش یا یک شامپانزه‌ی دیگر، او را به فرزندی قبول می‌کند.

شامپانزه

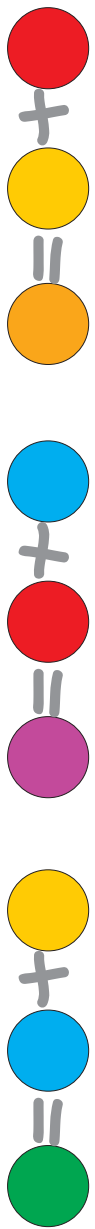




خواندنی‌های جالب درباره‌ی شامپانزه‌ها

- شامپانزه‌ها هم مثل بسیاری از انسان‌ها، طاس می‌شوند! آن‌ها ممکن است با بالا رفتن سن، مقداری موهای سر خود را از دست بدهند و طاس شوند. البته هیچ شامپانزه‌ای دنبال شامپوی ضد ریزش مو نمی‌گردد!
 - شامپانزه‌ها در طبیعت تا ۵۰ سال هم عمر می‌کنند. البته این عمر در باغ‌وحش کمتر است.
 - شامپانزه‌ها مثل ما انسان‌ها از ابزارها برای راحت‌تر کردن زندگی استفاده می‌کنند. مثلا برای آن‌که موربانه‌ها را از لانه بیرون بکشند از علف بلندی استفاده می‌کنند. آن‌ها علف را آنقدر داخل سوراخ می‌گردانند تا موربانه‌ها به آن بچسبند. بعد در یک حرکت سریع، موربانه‌ها را می‌پلند!
 - گاهی شامپانزه‌ها از سنگ یا چوب استفاده می‌کنند. مثلا با سنگ دانه‌های سفت را می‌شکنند.
 - شامپانزه‌ها علاقه‌ی زیادی به «جوړیدن» بدن یکدیگر دارند. یعنی لابه‌لای موهای یکدیگر را می‌گردند
- و تمیز می‌کنند! آن‌ها پخش زیادی از وقتشان را با این کار می‌گذرانند. این کار برای آن‌ها یک جور حمام کردن است. زیرا با این کار، پوست‌های خشک، اجسام خارجی، خارها و... را از لابه‌لای موهایشان خارج می‌کنند. اعضای یک گروه ممکن است برای چند دقیقه یا حتی چند ساعت بنشینند و بدن یک شامپانزه‌ی دیگر را پاک‌سازی کنند. این کار به قوی‌تر شدن پیوندهای اجتماعی آن‌ها نیز کمک می‌کند.





آتوسا زرقی

هر چه می‌شمرم، تمام نمی‌شود. رنگ‌ها را می‌گوئیم. در اتاقم نشستم و دارم رنگ‌ها را می‌شمارم: آبی، نارنجی... از هر کدام از رنگ‌ها هم چندین و چند جور هست: کم‌رنگ، پررنگ، چرک، شفاف و... باور نمی‌کنی؟ می‌گویی این همه رنگ در دنیا وجود ندارد؟ کاری ندارد، خودت هم بشمار!



من دیگر از اتاقم آمده‌ام بیرون، خسته شدم از بس شمردم و تمام نشد. حالا دارم تلویزیون تماشا می‌کنم. برای این‌که دیگر نشمرم، سیاه و سفیدش کرده‌ام.

خودمانیم... رنگ‌ها چه‌قدر دنیای ما را قشنگ‌تر کرده‌اند! فکرش را بکن: اگر همیشه دنیا را همین‌طور سیاه و سفید می‌دیدیم، چه می‌شد؟

حتماً می‌دانی که بعضی از جانوران نمی‌توانند رنگ‌ها را ببینند و دنیا برایشان سیاه و سفید است. خوش‌به‌حال خودمان!



وقتی دانش‌آموز بودم، از مادرم خواستم برایم چند فوتی کوچک و قشنگ رنگ بخرد. مادرم فقط سه تا رنگ را بر داشت: زرد، قرمز، آبی. من گفتم: «با سه رنگ که نمی‌شود نقاشی کرد!»

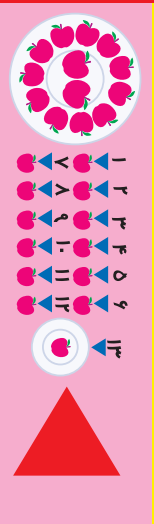
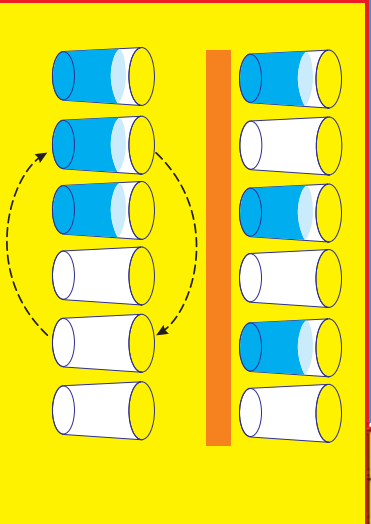
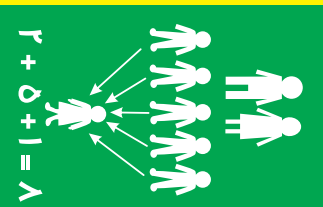
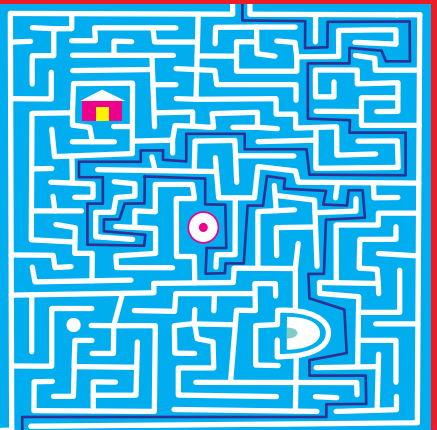
وقتی مادرم گفت که همین سه تا رنگ کافی است، من چه فکرهایی که نکردم! اما وقتی نقاشی با آن رنگ‌ها را شروع کردم. جادوی رنگ‌ها را فهمیدم، قلم‌مویم را در رنگ زرد زدم. بعد نوکش را در رنگ قرمز فرو کردم... وقتی قلم‌مو را روی کاغذ مالیدم، نارنجی شد! پس وقتی رنگ‌ها با هم ترکیب می‌شوند، رنگ‌های تازه‌ای به‌دست می‌آید!

اینها رنگها

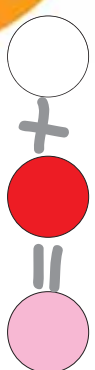


جواب سلاکری ها

د	ا	م	ن	ا	ا
ک	ر	م	م	ا	ا
ی	ا	و	ا	و	ز
ر	م	ا	ن	ا	ش
ا	م	ن	ن	ش	ن
ت	ر	ب	ن	ا	ت
ل	ر	س	ن	ا	ت
ف	ا	ن	ه	م	د
ن	ن	ن	ا	ه	د
و	ن	ا	ا	ه	د
ه	ه	ا	ه	ه	د



- **دوبار فکر کن، یک بار بگوا**
- ۱- خانواده‌ی آنها هفت نفر است.
- ۲- لیوان‌های دوم از دو طرف ردیف را خایه جا می‌کنیم.
- ۳- به ۱۲ نفر یک سیب می‌دهیم و به نفر سیزدهم سیب را با طرف می‌دهیم.
- **جواب شلیک:** شماره‌های ۱۷، ۱۷۸، ۸ است.



تصویر یک



فلم مویم را شستیم. یک کمی رنگ زرد روی شیشه گذاشتیم. بعد کمی رنگ آبی با آن ترکیب کردم...! رنگ زرد روی شیشه، سبز شد. به آزمایش‌هایم ادامه دادم: آبی را با قرمز ترکیب کردم؛ بنفش شد. بعد، مقدار رنگ‌هایی را کم و زیاد کردم... نارنجی کم‌رنگ، سبز پُررنگ، بنفش تیره، ارغوانی و... رنگ‌های زیادی به‌دست آوردم. شروع کردم به ترکیب رنگ‌هایی که به دست آورده بودم: نارنجی را با آبی و بنفش، سبز را با نارنجی و قرمز و... از ترکیب این رنگ‌ها، قهوه‌ای، خردلی و رنگ‌هایی شیشه به این‌ها به دست آمد.



مادرم که دید با رنگ‌ها چه کار کرده‌ام، کتابی برایم آورد و «چرخ رنگ» را نشانم داد. (تصویر یک)
- دخترم، زرد و آبی و قرمز سه رنگ «اصلی»‌اند. آن‌ها از ترکیب هیچ رنگی به دست نمی‌آیند؛ اما بقیه‌ی رنگ‌ها از ترکیب این سه رنگ به دست می‌آیند.
البته مادرم توضیح دیگری هم داد: «اگر به چاپ‌خانه بروی، می‌بینی آن‌جا هم برای چاپ مجله‌ها و کتاب‌های رنگی، از همین سه رنگ استفاده می‌شود.»





سمیه قلزاده
عکاس: اعظم لاریجانی

اسکیت

اختراع کفش اسکیت

کفش اسکیت را حدود ۲۵۰ سال پیش، یک بلژیکی
اختراع کرد. او با این کفش‌ها به یک مهمانی رفت؛ اما در
راه، آینده‌ی بزرگی را شکست!



انتخاب کفش اسکیت

کفش‌های اسکیت را مناسب خودتان انتخاب کنید. اگر تازه‌کارید، کفش‌هایی با سه یا چهار چرخ بخرید. کفش‌های پنج‌چرخ برای اسکیت سوارهای حرفه‌ای مناسب است. چرخ زله‌ای بهتر از پشته‌ی چرخ‌هاست.

وسایل لازم برای اسکیت

- کفش مخصوص
- کلاه ایمنی
- دستکش
- زانو بند
- آرنج‌بند.

رشته‌های اسکیت سواری

۱. اسکیت تفریحی، به‌نام «این لاین»
۲. اسکیت بورد
۳. اسکیت اگر سیو
۴. اسکیت سرعت و استقامت
۵. اسکیت نمایشی.

بی خطر برانید

۷۵ درصد از کودکان و نوجوانان پنج تا ۱۴ ساله، از دوچرخه استفاده می‌کنند. این روزها تعداد بچه‌های اسکیت سوار هم خیلی زیاد شده است. بنابراین یادتان باشد که اسکیت سواری را حتماً زیر نظر مربی یاد بگیرید. از تمام لوازم ایمنی استفاده کنید.

اسکیت سواری دانش‌آموزان ابتدایی

مسافتات مقطع ابتدایی به‌صورت ۱۰۰ متر (سرعت)
و ۱۰۰۰ متر (استقامت)
برگزار می‌شود.



الناز قلی‌زاده
تصویرگر: ندا عظیمی

دندان‌های عجیب و غریب

گاهی وقت‌ها که

در خیابان راه می‌رویم،
موش شتاب‌زده‌ای
از کنارمان می‌گذرد!
جالب این‌جاست که
هم موش از ما می‌ترسد
و هم ما از ترس به هوا
می‌پریم؛ **مگر نه؟!**

دندان‌های عجیب و غریب

موش‌ها برای جلوگیری از رشد بیش از حد دندان‌هایشان،
مجبورند همه‌چیز را بجوند... و گرنه دندان‌هایشان به
دست‌هایشان می‌رسد! اگر موش‌ها دانه‌های
سخت را برای جویدن پیدا نکنند، به
جویدن فرش‌ها، لباس‌ها، کتاب و هر
چه دم دندان‌شان باشد، می‌پردازند.





تب‌گاز موش!

موش‌ها به مواد غذایی ما خسارت وارد می‌کنند. آن‌ها می‌توانند حدود ۳۲ بیماری مختلف را هم به انسان منتقل کنند. اگر ما را گاز بگیرند، باعث ایجاد تب در ما می‌شوند. به این بیماری، بیماری «تب‌گاز موش» می‌گویند.

نبرد با مزاحم

بهترین راه نبرد با موش این است: کاری کنیم که موش‌ها به محل زندگی ما دسترسی نداشته باشند. دو روش هم برای نابودی موش‌ها وجود دارد:

۱. تله‌گذاری ۲. سم‌های شیمیایی، البته معمولاً استفاده از سم شیمیایی ضررهایی هم دارد.

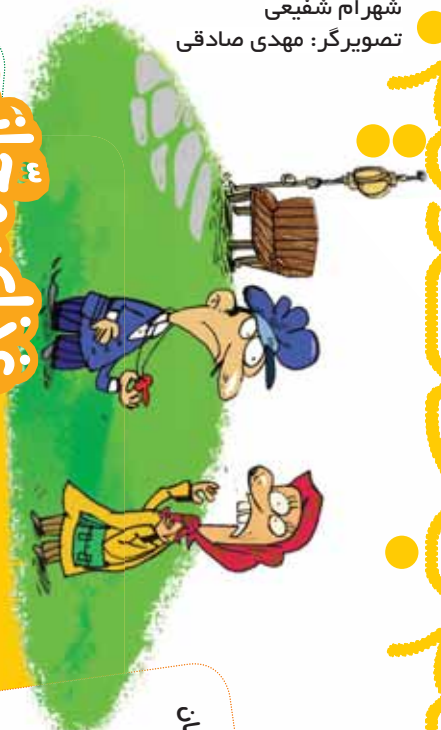
اگر می‌خواهیم برای این موجودات مزاحم تله بگذاریم، باید بدانیم که موش‌ها احتیاط می‌کنند. باید چند روز صبر کنیم تا کم‌وسوسه شوند و به تله بیفتند!



بگوشه‌ها هم بخندیم!

گم‌شده

شهرام شفیعی
تصویرگر: مهدی صادقی



در یک روز داغ تابستانی، خانم جوانی گریه‌کنان پیش نگهبان پارک رفت.

- پسر کوچولوی نازنینم گم شده... تو را به خدا برابم یحیاش کنید.

نگهبان بی تجربه گفت: «نگران نباشید... مشخصات بچه را بگوئید تا من یحیاش کنم.»

- شیرین، نرم، تر و تازه، سفید مثل برف، کوچولو و خوشگل... بوی وانیل و شکلات هم می‌دهد.

- خانم محترم... این‌که ناراحتی ندارد... چیزی که شما گم کرده‌اید، یک بستنی قیفی است.

غذای مجانی

فری کج‌دست به دوستش اسی فیل‌دماغ گفت: «بیا برویم توی این چلوکبابی غذا بخوریم. این‌جا چهارشنبه‌ها غذای مجانی می‌دهند.» بعد از خوردن یک غذای مفضل با همه‌ی مخلفات، فری کج‌دست، دوستش را یواشکی از رستوران بیرون برد.
آقافرری، مگر نگفتی این‌جا چهارشنبه‌ها غذای مجانی می‌دهند؟
پس چرا فرار کردیم؟
- هیس... هیچ‌چی نگو آقا اسی... خودشان نمی‌دانند که چهارشنبه‌ها غذای مجانی می‌دهند!

آسانسور

یک‌روز، بازیگری مشهور، مقدار زیادی سیر خورد و از خانه بیرون رفت تا تا به کارهایش برسد. البته عینک دودی‌اش را هم به چشم زد تا مردم برای گرفتن امضا مزاحمش نشوند.
وقتی به ساختمان مورد نظر رسید، سوار آسانسور شد تا به طبقه‌ی سی‌وششم برود. در آسانسور، آقای سی با دیدن او گفت: «سلام قران... باورم نمی‌شود که من با شما توی یک آسانسور هستیم.»
بازیگر مشهور پوزخندی زد و گفت: «پس فکر می‌کنی کجا هستی جانم؟»
- توی قابلمه‌ی میرزا قاسمی!

در رستوران



مستتری موقع خوردن سوپ، در کاسه‌اش بیست‌وهشت عدد میخ پیدا کرد.

آ‌های کارسون... طبق قانون، ریختن میخ در ظرف سوپ، جرم است!

کارسون میخ‌ها را با دقت شمرد. بعد گفت: «اما ریختن سوپ در ظرف میخ، جرم نیست!»

دو صد متر

معلم ورزش: «امروز دو صد متر را تمرین می‌کنیم... بچه‌ها، فکر می‌کنید از بین شماها، چه کسی می‌تواند در عرض سه ثانیه، از جلو بوفه‌ی مدرسه، تا سرویس‌های بهداشتی بدود؟»
بچه‌ها: «کسی که با غذاهای بوفه، اسهال گرفته باشد!»



قرآن

احمد خدا دوست
نمویبرگر: رضا مکتبی

مانند باغ است

باغی بهشتی

گل‌های این باغ

اردی بهشتی

هر گل در این باغ

خوش‌رنگ و خوش‌بوست

من می‌شوم با

گل‌های آن دوست

این باغ اسمش

قرآن زیباست

هر آیه در آن

چون غنچه پیدااست.

بهشت آسمان‌ها

ایساک واتس
ترجمی مجید عمیق

قطره‌های کوچک آب

دانه‌های کوچک ماسه

اقیانوس‌ها را پدید می‌آورند

و خشکی‌های زیبا را.

این دقیقه‌های کوچک

شاید بی‌ارزش به نظر برسند

اما قرن‌ها را می‌سازند

کارهای کوچک محبت‌آمیز

جملات کوتاه دوست‌داشتنی

بهشت روی زمین را می‌سازند

و وقتی با هم جمع شوند،

بهشت آسمان‌ها را.





۴ (ن) ی ا ر ب ا (ن) ۴

زهر ا بر از خنده تواد

از این که دیگران دوستتان داشته باشند و شما هم

آن‌ها را دوست داشته باشید چه احساسی دارید؟ مثل

پسر پیچمی داستان که آخر به پسر «عشق به دوش»

تجدیل شد!



«هموگلوبین» اکسیژن را به سلول‌های بدن می‌رساند.

زمانی که هموگلوبین خراب باشد، دیگر نمی‌تواند

اکسیژن را به بدن برساند و فرد به تالاسمی دچار

می‌شود.



وقتی می‌خواهیم نمایش اجرا کنیم، به نوشته‌های نیاز

داریم تا داستان و گفت‌وگوها را به ما بگویند. به این

نوشته، «نمایش‌نامه» می‌گویند. در نمایش‌نامه‌ها،

حرف‌های بازیگران، سن و سال و قیافهی آن‌ها مشخص

شده است.



بعضی از کتاب‌ها اطلاق خوبی دارند. این کتاب‌های

خوش‌اطلاق در صفحه‌های آخرشان یک «واژه‌نامه»

دارند. در این واژه‌نامه‌ها معنی کلمات را می‌نویسند.

برای همین، خواننده‌ی کتاب خیلی گنج نمی‌شود و با

آن کتاب رفاقت خوبی به هم می‌رانند مجموعه‌ی هشت

جلدی علم در قرن بیست و یکم از این کتاب‌های

خوش‌اطلاق است.

پسر کرم به دوش و خندق بلا

● نویسنده: نرگس آیار ● تصویرگر: مهکامه شعبانی ● ناشر: افق



نام «فضاک‌مار به دوش» به گوشتان خورد؟... داستان او در «شاه‌نامه»ی فردوسی

آمده است. فتاک، حکام قلمی بود که از شاه‌میش ملر سبز شده بود. حالا در این

فصل، از نسل او آدم‌هایی به دنیا آمده‌اند که هر کدام حیوانی بر دوششان سبز شده!

مثل آقای «سوسمار به دوش»، «انسان طازون به دوش»... آخری‌اش هم «پسر

پیچمی کرم به دوش» است. او از آن پسر پیچمی‌های تئیس است که هر نوع خراب‌کاری

و آزار و اذیتی از او برمی‌آید. یک روز کلمی سحر، دو تا کرم روی شاه‌میش سبز

می‌شوند و همه چیز تغییر می‌کند....

مثل همه، اما مثل هیچ کس

● نویسنده: آتوسا صالحی ● تصویرگر: میترا عبدالمی



● ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

«هستی» بریا را خیلی دوست دارد. پخیزی، اتاق‌هایشان رو بروی هم است و از

آن‌جا با هم قرار بازی را می‌گذارند. هستی نگران پریاست؛ چون بیمار «تالاسمی»

است. هستی می‌خواهد مظهر شود، به بهترین دوستش کمک کند.

برایت آشیانه‌ای نذارم

● شاعر: شاهین رهسا ● تصویرگر: ماله دارابی ● مدرس: مدرسه



شازده شعر در این کتاب می‌خوانی، یکی از شعرها از صدای یک آرنه‌ی برقی می‌گوید

که جای صدای پرندگه‌ها را گرفته است.

این هم قطعه‌ای از یکی از شعرهای کتاب:

هوای خانه گرم است

هوای کوچه سرد است

میان کوچه تنها

صدای دوره گرد است...

بند انگشتی



● نویسنده: سهیلا احمدی فر ● ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

«پریمه‌ربانو» بعد از نه ماه و نه هفته و نه روز، چهار تا بچه به دنیا آوردند... آخرین

بچه بند انگشتی است. بند انگشتی، پسر خیلی نازک میزهای است؛ ولی زورش

املاً به قد و قواره‌اش نمی‌آید! وقتی غول، خواهرش را زندانی می‌کند، تنها کسی که

می‌تواند از پس غول گنده بر بیاید، همین بند انگشتی است. کتاب «بند انگشتی» یک

نمایش‌نامه است.

علم در قرن ۲۱ (هشت جلد)

● نویسنده: رابین کرود ● مترجم: مجید عمیق ● ناشر: افق



دستگاه پخش سحید، تلفن همراه، تلویزیون، این وسایل تغییرات زیادی در زندگی

ما بوجود آورده‌اند. دوست دارید درباره‌ی رایانه، لوح فشرده (سجی) یا دستگاه

پخش ام‌پی‌تری (mp3) آگاهی‌های بیشتری به دست آورید؟ درباره‌ی باکتری‌ها،

بیماری سرطان، جراحی قلب و بعضی از داروها چچه؟ اگر دوست دارید این چیزها را

بدانید، لطفاً به این کتاب دست نزنید! ... البته به نظر من، این کتاب مثل یک ساندویچ

خوش‌مزه است.



مسابقه‌ی بهترین نام برای این داستان نام انتخاب کنید.



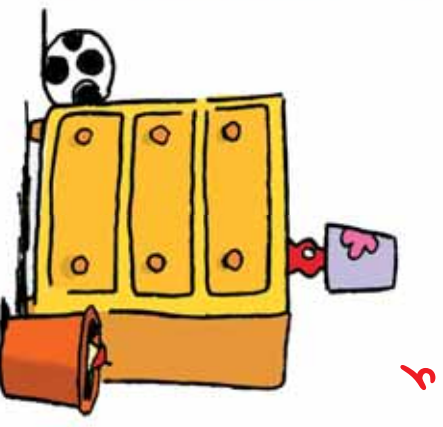
هر چیزی را
بلافاصله بعد از استفاده،
سر جای خودش
بگذارید.



وسایلی را که شیشه
هم هستند، دسته‌بندی
کنید و در جای مناسب
خودشان بگذارید.



البته منظورم از
'هر چیزی'، چیزهای
تمیز است!



طاهره خردور
تصویرگر: فرینا فاضل‌زاد

جول دوستان، مثل سفره است. می‌توانیم دور هم بنشینیم
و آن را حل کنیم!



آشپز به
بختن آن
معروف است!



جدول درون‌فشان

	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	Blue									
۲		Green						Purple		Red
۳			Yellow							
۴				Blue		Purple				
۵						Light Green				
۶					Pink					
۷						Orange				
۸			Light Green				Blue		Red	
۹										
۱۰		Purple			Orange					

افق‌ی

۱. معرای عربستان - پرتغالی خوش‌آواز
۲. چادری که در آن زنجبک می‌کنند - پچا نیست
۳. کاری که راننده می‌کند - برادر گدخم
۴. کلمه‌ای که درد و اندوه را نشان می‌دهد - ورزش آسان و ارزان - بچمی بچمی هر کس.
۵. چشمی معروف در مکه - قبول نیست - در انگلیسی به معنی بالاست.
۶. طرف، جهت - درست را نادرست می‌کند - جمع آن
۷. تزار بدون «ر» - مریضی
۸. آشپز به پختن آن معروف است - خواهر نیست.
۹. بعضی‌ها موی صاف دارند و بعضی موی... - قاضی فوتبال!
۱۰. حکایت‌کننده‌ی داستان - سیاه و سفید نیست.

کوردی

۱. این استان ایران پر از نفت است
۲. آب خامد - به معنی تعلیم دادن
۳. از شهرهای استان بزد - از نتهای موسیقی است
۴. ولی - اول شخص مفرد - فعل امر «رفتن»
۵. از آفتابوس‌های قاره‌ی آسیا - مادر باران
۶. نزدیک نیست - به خاطر آوردن
۷. آفتابه و ... هفت دست، شلم و تاهر هیچ چا - کسی که گاو و گوسفند پرورش می‌دهد.
۸. از شهرهای استان کرمان - نوعی درخت زیبا و چتری
۹. زیور قیمتی - خون در آن جریان دارد
۱۰. پای کوه.